



حاج حسین نه تنها دنبال راحتی نبود، بلکه می گشت تا ببیند کجا کار سخت تر است؟ چه کاری روی زمین مانده؟ همان را بر می داشت. در عملیات خیبر، در محور طلائیبه کار به نسبت سایر محورها سخت تر بود. دستور داد بروید شناسایی کنید. گردان اول در شرایطی که دشمن هزاران قیضه آتش داشت و تمام امکاناتش را متمرکز کرده بود راهی خط شد.

### محمود جان نثاری

یادم هست بعد از شناسایی گفتم حاج حسین وضعیت منطقه این طور است. دشمن این موانع را گذاشته، این امکانات را دارد، آرایشش به این شکل است و... خوب به حرف های من گوش داد و بعد با آرامش گفت: محمود، این حرف ها را زن. امشب می خواهیم برویم شهید بشویم. همه مان شهید بشویم. قبل از حرکت هم، با نیروها تمام حجت کرد و گفت: می خواهیم شهید بشویم. هرکس می خواهد، بسم الله، هرکس نمی خواهد، نیاید. این جا درب خیبر است. به ما ماموریت داده اند که این خط باید شکسته شود. هرچند سه گردان از ما رفتند روی مین، اما بالاخره به هر سختی که بود، خط شکسته شد و ما رفتیم تا زیر پای دشمن.

صبح فردا، حاج حسین بی سیم زد و پرسید: کجاییید محمود؟ گفتم: فلان نقطه. شروع کرد پشت بی سیم با حالتی هیجان زده و سرشار از شور و شوق فریاد زدن و تشویق کردن که: آفرین به شما، آفرین به رزمندگان اسلام، بیایید ببینید چه کرده اید. این همه کشته از دشمن، یک کانال پر از بعثی به درک واصل شده. این همه تلفات، این همه آسیب به امکانات دشمن. خدا قوت به شما و... بچه ها هم که صدای فرمانده شان را می شنیدند، از خوشحالی و خستگی توامان، اشک می ریختند. دوباره حاج حسین پرسید: به من بگو دقیقا کجاییید. می خواهم بیایم کنارتان. گفتم: شما چرا بیایید حاج حسین؟ من می آیم خدمت

شما! گفت: برو بابا، من که نمی خواهم تورا ببینم! می خواهم رزمنده ها را ببینم، می خواهم دست این خط شکن ها را ببوسم! دوباره مختصات دقیق محور را گفتم. همان طور که داشتیم پشت بی سیم با حاج حسین حرف می زدیم، صدای مهبلی بلند شد. از جا برخاستم و شروع کردم به سمت خط عقب دویدن. تا این که بی سیم چی حاج حسین را دیدم. حق گریه می کرد. هول زده پرسیدم: «هان؟ چیه شده؟ چرا گریه می کنی؟» جواب نداد. عصبانی شدم. گفتم: «چه مرگته مرتیکه؟ حاجی کو؟» گفت: «نمی دانم. فقط دیدم که گلوله صاف خورد بالای خاکریز و دست حاج حسین قطع شد. نمی دانم زنده مانده یا نه.»



آقای رضایی راجع به حاج حسین گفت: «حاج حسین خرازی و حاج احمد کاظمی به عنوان دو بازوی من هستند. نمی خواهم جای آن ها استفاده کنم.»

پیش از عملیات والفجر ۸ لشکر امام حسین در منطقه کردستان مستقر بود. ماموریت ما انجام عملیاتی در ارتفاعات

### احمد موسوی

هزارقله بود. مدتی بعد از انجام عملیات، به ما خبر دادند که لشکر را به جنوب منتقل کنید. خیلی سریع لشکر را به راه انداخته و خودمان را به جنوب رساندیم. ماموریت لشکر ما، این بود که پس از شکسته شدن خط، از ارون رود بگذریم و عملیات را ادامه بدهیم. اگر اشتباه نکنم، اولین بار بود که لشکر امام حسین را در یک عملیات، به

عنوان لشکر خط شکن در نظر نگرفته بودند. به همین دلیل نیز دیرتر از بقیه، به ما و چند لشکر دیگر خبر دادند. زمانی که ما وارد منطقه شدیم، فهمیدیم بعضی از لشکرها، یکی دوماهی هست که در منطقه حضور دارند و حتی کارهای شناسایی شان را هم انجام داده اند. این مسئله که ما خط شکن نیستیم، خیلی برای مان گران تمام شد. چون همیشه جزو لشکرهای خط شکن بودیم. فرماندهان گردان ها به حاج حسین ابراز ناراحتی می کردند و حتی یادم هست یکی از بچه ها به ایشان گفت: «یادتان هست زمانی که دست شما قطع شد و در بیمارستان بستری بودی، آغاز پیام فرمانده سپاه به شما این بود که: خطاب به فرمانده لشکر خط شکن امام حسین! لشکر ما همیشه خط شکن بوده است. حالا چطور شده که ما در این عملیات

نیاید خط بشکنیم؟» حاج حسین گفت: «من هم مثل شما ناراحتم. بیایید باهم برویم پیش فرمانده سپاه و همین مسئله را مطرح کنیم.» ایشان با قرارگاه تماس گرفت و اعلام نیاز به جلسه کرد. قرار شد برویم قرارگاه کر بلا، پیش آقا محسن و آقا رحیم. رفتیم آبادان و وارد قرارگاه شدیم. ابتدا لشکرهای دیگر طرح های مانورشان را گفتند و بعد نوبت به بچه های ما رسید. گفتند: «ما به این طرح اعتراض داریم و می خواهیم محوری که قرار است آن جا عملیات کنیم را خودمان خط شکنی کنیم.» به تعبیر فرمانده سپاه، آقای رضایی، چون آن قسمت پیش برد عملیات و درگیری اصلی اهمیت بیشتری داشت و عراقی ها نیروهای اصلی شان را آن موقع برای پاتک وارد می کردند، به این دلیل می خواستند که نیروی لشکر ما در آن زمان صرف بشود. ایشان راجع

به حاج حسین گفت: «حاج حسین خرازی و حاج احمد کاظمی به عنوان دو بازوی من هستند. من می خواهم جایی که نیاز هست از آن ها استفاده کنم و این تصور درست نیست که من نمی خواهم از آن ها استفاده کنم.» اما با همه این حرف ها، بچه ها هم چنان از این قضیه ناراحت بودند. در همان جلسه متوجه شدیم میان محور لشکر نصر و لشکر عاشورا، محوری وجود دارد که زیاد روی آن کار نشده. همان جا این محور را به لشکر امام حسین واگذار کردند و گفتند شما خودتان این محور را باز کنید و از همین محور هم عملیات را ادامه بدهید. ما در عرض سه چهار روز، هم کارهای شناسایی را انجام دادیم و هم جاده را آماده کردیم. شب عملیات هم به لطف خدا، جزو اولین نیروهایی بودیم که خط را شکستیم و به جاده رسیدیم.